

دلم برای حضور کبوترها تنگ شده است

چقدر خوشحالم که یک بار دیگر برای شامی نویسم استاد و پدر بزرگوارم کسراجان.

یک بار دیگر مجالی دست داد که به سحرش تارهای ارجمند تابه که تو نازنین پایه گذار آن بودی، از شما بگویم. این عزیزان قرار است که به مناسبت سالگرد گذشت شانزده شتی را برایتان به یاد آورند، هر چند که این موضوع از دیدگاه شما پسندیده نیست و همیشه دوست داشتید که روز زایشتان را جشن بگیرید. اما همیشه شادم که یادشان زنده است و این نشان دهنده می آن است که فراموش نشده اید و اندیشه می سبزتان، همچنان پابرجاست. حال می خواهم با پدرم از دل بگویم، از دلی که پراز درد است ولی همچنان به عشق انسان و ایران می تد.

کسرای عزیزم، خوب بودن و خوبی کردن چقدر سخت است و خوبی ندیدن سخت تر. پدر بزرگوارم دلم می گیرد وقتی که می بینم عشق در دلها میانی بیخ زده است و زبان به دشنام باز کرده ایم. دلم می گیرد زمانی که عاشقانه از انسان و انسانیت میکوی و تو را به بی مهربی مسم می کنند. دلم تکه پاره می شود وقتی از عشق می گویم و باورش نداریم. چشمهایمان را بسته ایم، گوشهایمان را گل گرفته ایم، اندیشه مان را تسی از شناخت کرده ایم و عهده می پلید گذشته می نابسا مان را بر روی گل رز ترف می کنیم.

مارا چه شده است استاد؟

چه بر سر فرزندان زرتشت و کوروش بزرگ آمده است؟

این کلام زیبای اشوزرتشت را که «خوشبختی از آن کسی است که خواستار خوشبختی دیگران باشد» را بارها به زبان می آوریم و باد در کلمه می اندازیم و به زرتشتی بودن خود می بالیم، اما هنوز بر سر کرمانی بودن و یزدی بودن خود با یکدیگر ستیزی کنیم.

استاد شابه من بگوید، ماکه، هستم و از کجا آمده ایم؟!

هرچه بگویم، دل در کشیده ام آرام نمی گیرد، کم کم این مثل دارد باورم می شود که «هرچه بکنند نعلش می زنند و ای به روزی که بکنند نعل»

و تو چه کشیدی با این همه بی مهری و نامرادی ها؛ و ما چه کردیم زمانی که تو را از دست دادیم و چه اسگها که به تحقیر و چه بزرگداشتها که کردیم!

استاد بگذار دیگر نگویم که از خودم بدم می آید، که از روی تو خجالت زده ام.

پدر بزرگوارم، کسرای دوست داشتنی، دیگر نمی خواهم از دلگشایی هایم و ناملایمتهای بگویم که ضعیفم گفتندی خواهم با تمام وجود از تو بگویم که همه خوبی بودی و عشق تا استوارتر از پیش بر خاک پاک ایران بایستم و در راه پاسداری از فرهنگ بی همایش کوشش کنم.

از شما آموختم که:

همین امروز است فرصت سرزدن عشق به تنهایی دل

آخ ما انسانیم

گاه گاهی، یک تلنگر کافیت

تا بفهمیم که فردا دیر است اگر امروز نخواهیم که با هم باشیم

و بفهمیم، تلنگر مرگ است

که همین نزدیکی است

و به ما می نگرد

تا که آن روز بیاید و بگوید که تو هم،

رفقت اجباری است.

پس بیاییم بکنیم زکد روت خود را، عاشق شیم

و ترسیم اگر دوستت دارم رابه زبان آوردیم

از برای آنکه

زندگی ماہی نیست
تازہ باشد اگر از آب بکیریش عروقت!

افشین زعمیم

۸۸/۲/۲۰